

گلهای معرفت

حکایت ملکه نور جهان دختر میر نورالدین جهانگیر که مخفی تخلص داشت



دوستان عزیز و خواننده گان محترم!

چند مصره اشعار نور جهان بیگم مخفی که از سالهای بسیار قبل بخاطرم بوده میخواهم که آنرا خدمت تان تقدیم نموده امیدوارم مورد قبول تان واقع شود.

از پنجه من چاک گربان گله دارد
ورگریه من گوشه دامان گله دارد

گاه بت شکنم گاه به سجد زخم آتش
از مذهب من بگیر او مسلمان گله دارد

در بزم وصال تو به هنگام تماشا

نظاره ز جنیدن مژگان گله دارد

یکی هم مخفی بدخشانی شاعرتوانا کشور عزیزما بوده که از پادشاهی دوره امیر عبدالرحمن خان تا دوره پادشاهی محمد ظاهر خان در ولایت بدخشان زیست مینمود و در سال ۱۳۴۳ چشم از دنیا پوشیده که رویش شاد و یادش گرامی باد.

میگویند که روزی جناب استاد خلیل الله خان خلیلی همراهی اعلیحضرت محمد ظاهر شاه پادشاه محبوب و علم دوست کشور عزیزما بطرف ولایت بدخشان سفر داشتند که در عرض راه خانه شاعر شناخته شده کشورما جناب مخفی بدخشی قرار داشت.

جناب خلیلی موتر را توقف داده و شخص مخفی بدخشی را از خانه اش خواسته که بعد از احوال پرسی استاد خلیلی فرموده که .

خوشم که محضری راه هم شد فروغ عرفانی

که بشنوم سخن چند از زبان مخفی بدخشانی

جناب مخفی بدخشی فلفور بجواب شاعر بلند پایه افغانستان چنین گفت که

توئی ادیب سخن سنج و سخن دانی در این زمانه تو سرخیل اهل عرفانی

دوستان عزیز!

اینک اشعار و حکایت جناب مخفی بدخشانی و نور جهان مخفی را که در سال ۱۳۴۸ در ولایت کندوز از زبان برادر عزیزم جناب جلال الدین خان ناصری تحویلدار ریاست زراعت شنیده بودم آنرا نقل قول بشما نگاشته امید وارم که خوش تان آمده باشد

والله اعلم بالصواب

ماه قوس ۱۳۷۷ هجری و شمسی مطابق برج دسمبر ۱۹۹۸ عیسوی

نوشته عزیز حیدری

از شهر گوتنبرگ

کشور سویدن

Aziz Haidari@hotmail.com

دوستان عزیز: این حکایت را از جمع دیگر مطالب خیش بشما انتخاب نموده امیدوارم که مورد علاقه تان واقع شده باشد .